

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۹۶۳، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احد صمد نخواهم
من جز ملک ابد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸

خداوندا آن کس که تو را یافت تا ابد پادشاه جهان خویش شد. آن کس که قطره‌ای از بحر بیکران تو نوشید، جز استغراق در بحر کرم تو را نخواست. وجود الهی خویش را فراتر از کثرت جهان فرم، یگانه‌ای یافت که بی‌نیاز و فارغ از چندی و چگونگی جهان، همواره در دریای کرم تو همچنان هر روز تشنه‌تر و مشتاق‌تر تا از تمام رنگ‌ها به بی‌رنگی تو درآویزد و هستی موهوم خویش در حقیقت وجود تو محو گرداند.

جز رحمت او نبایدم نقل
جز باده که او دهد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸

کدام عیش که در جهان تلخی در پی ندارد؟ کدام راحتی که در معرض زوال نباشد؟ حلقه امن و شادی و شیرینی عیش، بی‌او نتوان جستن و کدام باده که مستی‌اش خمار در پی نداشته باشد؟ و این‌ها همه رهنمون تا چشم‌ها و گوش‌های خفته‌ام دریابند، رحمت بی‌منتها را که شادی و مستی هموست.

اندیشه عیش بی‌حضورش
ترسم که بدو رسد، نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸

نهایت عشق، عاشق را بر آن وامی‌دارد که بر عمل خویش بپاید و پاسبان هشیاری خویش شود، تا مبدا لحظه‌ای و فرصتی برای وصال فوت شود. و نهایت عشق که عاشق با خوف و رجا توأمان گام برمی‌دارد.

قرآن کریم، سوره سجده، قسمتی از آیه ۱۶
-«و یدعون ربهم خوفاً وطمَعاً.»
«و با بیم و امید خدای خود را بخوانند.»

چشمی بر روی یار و چشمی بر افسانه‌ای که سال‌ها چون پیله‌ای بر آن تنیده بود. اما حلاوت این دیدار هر دم او را حازم‌تر و متقی‌تر که همواره مرکز خویش عدم کند و «لا» بگوید تمام آفلین را که عشق را مراتبی‌ست و معشوق، عاشق را محکی باید تا ظرف وجودی او چیست. و این حالت خوف و بیم همواره او را از پندار کمال در امان می‌دارد تا در دام و تله «می‌دانم» و «رسیدم» نیندازد و همواره آتش نیاز به احد صمد در او شعله بکشد.

بی‌او ز برای عشرت من
خورشید سبو کشد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸

حضرت رسول می‌فرمایند: اگر خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم بگذارند، به بزرگی خداوند سوگند که از این حقیقت و روشنی که دریافته‌ام دست نخواهم کشید. و کدام حقیقت است که این‌گونه انسان را چون احد صمد بی‌نیاز می‌کند و کدام آتش که این‌گونه در جان انسان شعله می‌کشد:

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق
چارتکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست

می بده تا دهمت آگهی از سر قضا
که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۴

من مایه باده‌ام چو انگور
جز ضربت و جز لگد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸

و عاشق را جز دیدار معشوق خواستی نباشد و حال که این دیدار بر شرط کوچک کردن قد بلند ذهن است، به عمد و غیر عمد در هر وقت و بی وقت مترصد و در کمین تا فرصتی حاصل شود و برای معشوق دلبری کند که رسم عاشقی را خوب می‌داند. ناموس خویش می‌شکند و همواره بر جور حبیب خوش است.

هرچند بردی آیم روی از درت نتابم
جور از حبیب خوش تر کز مدعی رعایت
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۹۴

از لذت زخم‌هاش جانم
یک ساعت اگر رهد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸

و لذت بی‌کرانه عشق در کلام ننگ‌جد و در عقل کوچک و محدود ذهن جای نگیرد که کدام عقل و منطق برای غم‌های این جهانی می‌خندد و به طوع و رضا گردن می‌نهد خواست و اراده خداوند را و در حوادث کوبنده‌ای که بر کوچک کردن ذهن می‌آید به مبارک‌باد غم‌ها و دردهای هشیارانه می‌رود و شاکر که:

عجب بختی که رو بنمود ناگاهان هزاران شکر
ز معشوق لطیف اوصاف خوب بوالعجب ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

وقت است که جان شویم خالص
کاین زحمت کالبد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸

و غایت عشق آن‌گاه که دوئی از میان برخیزد، حجاب‌ها و فرم‌ها کنار زده شود که معشوق سال‌ها عاشق خویش را به انتظار نشسته و عاشق بی‌خبر از وجود موهومی خویش، ناگاه چشم می‌گشاید و حائلی جز خود در میان نمی‌بیند.

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۶۶

احمد گوید برای روپوش
از احمد جز احد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸

حرف و گفت و صوت همه در نظر معشوق باید ویران شود که دوئی در میان نباشد که:

یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو
-ترجیع بند، هاتف اصفهانی، بند ۴

مجموع همه است شمس تبریز
حق است که من عدد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸

و حق این است که «وحده لا اله الا هو»، همه اوست و جز او نیست و این من کوچک و حقیر باید در عظمت بی انتهای او فنا شود ان شاء الله.

والسلام

-با احترام: سرور از شیراز 🙏🌷